

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد بدین بوم وېر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن د هیم از آن به که کشور به دشمن د هیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Satire

ط ————— نر

تیمورشاه تیموری

المان – شهرک زیزن

30 جنوری 2013

چند نکته جالب

در جست و جوی اشخاص احمق:

پادشاهی در کتابی خواند که برای پیشبرد امور مملکت و بقای سلطنت باید از اشخاص ساده لوح استفاده شود. زیرا آنان قدرت اندیشیدن و مجال تفکر را ندارند و هرچه امر شود بدون چون و چرا در معرض اجراء قرار میدهند. روزی یکی از ملازمان در مخروبه ای ماری را کشت و با خود گفت این مار طوری که دشمن جان من بود دشمن جان اعلیحضرت پادشاه نیز بوده است. چه بهتر که از موضوع شخص پادشاه را نیز اطلاع بدهم و به او بگویم که یکی از دشمنانش را از بین برده ام. به عجله عازم اریکه شاهی شد و در مقابل ممانعت پاسبانان گفت که امر مهمی روی داده است و باید با شخص شاه ملاقات نماید. بدین دست آویز و با عجله هرچه تمامتر به نشیمنگاه شاه وارد شد. شاه دید که یکی از ملازمان دربار با عجله و شتاب وارد گردید و با داشتن اضطراب، یک نوع خوشی از موفقیت نیز در چهره اش نمایان است. موجه را پرسید و علت عجله و شتاب را جویا شد.

مرد سر تعظیم فرود آورد و بعد از دعای بقای عمر و دوام سلطنت پادشاهی گفت: عمر پادشاه دراز باد من امروز یک دشمن خطرناک شما را از پا در آوردم و به دیار عدم فرستادم. شاه که ازین گفته او چیزی نفهمید، گفت واضطر حرف بزن؛ دشمن در کجا بود و چطور او را کشتی؟ مرد جواب داد: ماری خطرناکی بود و من در یک مخروبه آنرا کشتم. پادشاه از شنیدن این جواب بسیار خوشحال شد اما خوشحالی پادشاه از سبب کشتن مار نبود، بلکه او خوشحال

شد که در میان ملازمین خود چنین احمقی را مییابد. زیرا او بعد از خواندن اندرز آن کتاب همواره در جست و جوی چنین اشخاصی بود. بناءً آن ملازم صادق را عجلتاً رخصت فرمود. و فردایش در حضور تمام خواص و عوام دربار آن مرد را نوازش نمود و با نصب نشان عالی الاعلا به سینه او او را افتخار بخشید.

پسر کو ندارد نشان پدر:

گویند در مملکتی پادشاهی بود نهایت بی عرضه و بی کفایت که نه در امور مملکت پرداختی و نه در فکر بهبود ملت بودی با این حال وارثی نداشتی تا بعد از او بر اورنگ شاهی جلوس نماید. درویشی سیبی تقدیم کرد تا هریک از زوجین نصفی از آن بخورند. مدتی چندی که سپری شد، پسری مهپیکری کاخ شاهی را به نور خود منور گردانید و اطرافیان به مبارک گویی گرد آمدند و اظهار شکرانگی و دعاگویی کردند. بعضی از متملقین گفتند خدا این پسر را عمر دراز عنایت فرماید تا مثل پدر برزگوار خود خادم دولت و غمخور ملت باشد.

تملق بیش از حد:

آمری مسهل خورده بود، مادونی متملق از او پرسید: جناب اشرف! «وضع عمل شریف تان چطور است»؟

خواهش بیش از اندازه:

در یکی از ممالک عقبمانده که دیموکراسی از جای دیگر وارد شده بود. پارلمان جدیداً تأسیس گردید و یکی از ممالک دوست منطقه تعمیر عمارت پارلمان را که در آینده وکلای پارلمان جلسه نمایند، بدوش گرفت. یکی از وکلاء گفت حال که چنین است و این مملکت دوست برای ما عمارتی بنیاد میگذارد، پس بهتر است مطابق نقشه تاج محل هند که یکی از عجائب هفتگانه دنیا ست، تعمیر نمایند.

ذکاوت مرد دهاتی:

عبدالباقی مشهور به ماما باقی از آوازخوانان خوش صدای کابل از ابتدای تأسیس دستگاه رادیو کابل با آن رادیو همکاری داشت و با شاعران گرامی قاری صاحب ملک الشعراء و استاد بیتاب صاحب ملک الشعراء محشور بود و در قلعه غیبی چهل ستون سکونت داشت که تمام وابستگان او اشخاص شریف و بی آلاش دهاتی بودند. باری یکی از پسران عم خود را به غرض بردن یک کتاب بحضور استاد بیتاب موظف ساخت و نشانی قصاب کوچه کابل را به او داد. آن پسر دهاتی وقتی به قصاب کوچه رسید، درب منزل بیتاب صاحب را یافته نتوانست، بلکه اسم بیتاب صاحب را هم فراموش کرد. بناءً با تیزهوشی از یکی از اهالی گذر پرسید:

منزل کم طاقت صاحب کدام است ؟ آن شخص منظور او را فهمید و خانه بیتاب صاحب را به او نشان داد.